

بس ساده دلی گزین ره آ گاه افتد
 این کار حوالتی نه علم و عملیست
 منمای باین خلق مجازی خود را
 چون می بینی که اهل مجلس کورند
 موجود یکیست راست کیشان گفتند
 در حق نرسند کان مقام حق است
 هستی مرا گشت هنر ها همه عیب
 نیلوفر صبح خود نمائی میگرد
 صاحب نظران که زنده جاو یبند
 در هر چه نظر کنند اورا یبند
 بس اهل خرد که در تک چاه افتد
 چون گنج که تا کرا برو راه افتد
 مشهور ملن بنکته سازی خود را
 ای شمع بهره میگذاری خود را
 وین خلق سخن زما و ایشان گفتند
 هر چیز که گفتند پریشان گفتند
 ناگاه چو افتاد برو پر تو غیب
 چون مهر بلند شد فرورفت بجیب
 وارسته زیم و فارغ از امیدند
 ذرات جهان آینه خورشیدند

(مسیح کاشانی)

بقیه از شماره نهم

بقلم پیمان بختیاری

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ای سلیمان نخت و بخت دشمنت بر باد رفت شاد روی تاحشر کاینک دشمنت ناشاد رفت
 کامبخشا زین سپهر سرنگون از قیص عدل کام من بستان که بر من عمرها بیداد رفت
 گرچه من پاس نفس میداشتم عمری تمام نیمه باناله و یک نیمه با فریاد رفت
 ماند دل در دام شوق لیک وصلت زان رمید راست چون صیدی که در دام از سرش صیاد رفت
 ولی بعزت بزرگی تقصیر مسیح یا گرفتاریهای دولتی شاه عباس بدو عنایتی
 نقرموده . برای سر کوبی نورمحمدخان بجانب مرو شتافت نورمحمدخان حرکتی
 مذبح کرده و بگریخت مسیح نیز قصیده درتهنیت فتح مرو ساخته و ترکیب ذیل
 را نیز گفته و بامید جلب عنایت شاه بطرف اردو رهسپار شد .

باز آمدم که پیش سکت معتبر شوم
 جائی که در پناه تو باشم فلک بوم
 از من مپیچ روی چو گل ای نسیم صبح
 کو گریه وصال که من باغلوی شوق
 بر من گرفته است ازان روزگار تنک
 من نو گلی شکفته ام از خارزار خویش
 بالاخره گوید :

این خوان سزای گرسنه چشمی بود و لیک
 گر کام ما فلک ندهد گو مده که کام
 عباس شیر حمله که باد نهیب او
 ولی مرحمت شاه عباس شامل حال او نشده و کماکان مفضوب و مقهور ماند
 درین وقت ملتفت شد که برای شاعر گوشه درویشی و هم صحبتی خامه و نامه
 از احراز مقامات عالیه و قرب جوار پادشاه اولی و انسب می باشد و مقام سلطنت
 بالاتر از آنست که پیوسته یک نفر را مورد مرحمت خویش قرار داده و اخلاص
 و ارادت او را منظور نظر سازد ازین جهت گوید :
 از شهان تقد و فاجستن نمیدانی که چیست هست چشم آب حیوان از سکندر داشتن
 درینوقت کاملاً بمعنای مغضویت پی برده و فهمید که :

هر که را پادشاه بیندازد
 کش از خیل خانه نتواند
 و از گناه نا کرده خویش حیرت زده می گوید :
 گر کس گنه ندارد پس چیست این معکافات
 در مشرب عدالت چون گنجد این تساهل
 و رخود گناهکارم چون عاصیان سراپا
 در کشور خدائی کسی نسخ شد تفضل
 و بالاخره خود را بدین نوع تسلی میدهد .

گرشغل پادشاهی رسم وفا ندارد خسراچه پایه زین به گزگل کشد تحمل
 گر حشمت سلیمان رزق مگس برود روزی خدای موران روزی کند تکفل
 پس تصمیم گرفت که خیال دیرینه خود را بموقع عمل آورد یعنی مسافرت
 به هندوستان و پناه بردن بخاندان تیموری را که تازه بین شعرا رسم شده بود پیش
 گیرد و با خود گفت :

جائی بروم که قدر من بشناسند قدر من و قیمت سخن بشناسند
 گر هیچ دگر نه سر ز پا فرق کنند گر هیچ دگر نه جان ز تن بشناسند

اعقاب امیر تیمور لنگ بعد از آنکه از ایران نومید شده و سلطنت این
 مرز و بوم را از دست دادند به هندوستان شتافته و در آن سرزمین طرح پادشاهی و
 فرمانفرمائی ریختند و برای جلب قلوب ایرانیان دربار خویش را مأمین مهاجرین
 ایرانی و مخصوصاً شعرا و علمای این کشور ساخته و ابواب نعمت را بر روی آنان
 گشاده داشتند ولی بنای رفیع سلطنت دوده شاه صفی با این جنبش های کوچک
 متزلزل نمیشد و عموم شعرا از مهاجرین بدان کشور پشیمان شده و در قصاید و
 غزلیات خویش از هند و هندو یاد گرفته و اشتیاق بیازگشت در وطن خود را ابراز
 داشته اند بطوریکه در فوق گفته شد مسیح از دیر باز عزم مسافرت هند را داشته
 ولی نمیتوانست در تصمیم خود جازم شود از جمله در قصیده مدح حاتم ییک
 بدان اشاره می کند :

چو در جام تنای آصف حاتم نشان گیرد شود هر موزبانی مدح آصف بر زبان گیرد
 گریزانند جفاهای فلک زین کشورم لیکن وفا آید بصدتلیس و ناگام عنان یُرد
 و بدیهی است که در آن عهد مهاجرت از ایران ملازم سفر هندوستان بوده است بعلاوه
 در قصیده مدح حضرت رضا صریحاً بدان اشاره می کند :

میشود چون زحل از بخت سیه هند طلب همچو خورشید عبث چند در ایران گردد

ولی باز از گفته خود نادم شده و می گوید :

لاف بیهوده زند چند مسیح ازخامی وقت آنست که از گفته پشیمانم گردد
به ازان نیست که چون سایه شود گوشه نشین همچو خورشید کنی چند بی نان گردد
ظاهراً در این دو بیت چندان صادق نبوده و شاید وحشت داشته است که دشمنانش
این قصیده را نیز وسیله ایذا و آزار او سازند یا شعر اول را برای تهدید ساخته
است بهر حال مسیح از چند سال قبل سودای مسافرت هند را داشته و چنین میندداشته
است که در هندوستان قدر و قیمت او را بهتر خواهند شناخت و دیگر مجبور
نیست بگوید :

کو همچو منی که قدر من بشناسد قدر من و قیمت سخن بشناسد
زیرا که خود را در عالم بمانند شمرده و حقیقتاً از فضایل خویش مغرور بوده
است چنانکه گوید :

عالم که کنون طنطنه ماست درو زاوازه ما هزار غوغاست درو
گر دیده انصاف دوینی نکند یک عالم و یک حکیم رکناست درو

اکنون لازمست که قبل از شرح مسافرت هندوستان عات مغضوبیت مسیح
را بجوئیم از نظر افتادن شاعر ما بواعث عدیده دارد : اول - مخالفت علما
دوم - ضدیت امراء دربار . سوم - دشمنی اطباء . چهارم - تکبر ذاتی او اینک
به تشریح قسمتهای چهارگانه فوق پردازیم .

علما مسیح را دوست نمی داشتند زیرا مسیح حکیمی فاضل بوده در ابراز
عقاید خویش خودداری نداشته و بانهایت بی باکی در مسائل دینی و حکمت الهی
نظریات خود را بیان کرده و مخصوصاً با علمای صوری دشمنی داشته و آنها را بیاد
ناسزا می گرفته است چنانکه از کشاده شدن دکان دین فروشی نگران شده و کوئی
نظر پیش بین او خاتمه شوم آنرا بچشم می بیند لذا می گوید :

برخیز دلا که کار دشوار افتاد
 بی در همه جا برزبر خار افتاد
 بیریش دراز بوعلی خار افتاد
 و باز گوید :

ارباب مذاهب همه شیادانند
 آقوم که صلح کل بود مشربشان
 بطوریکه می بینم در این رباعی مسیح استثنائی قائل نشده و عموم علمارا
 شیاد می شمارد یعنی جای صلح باقی نمیگذارد و باز میگوید

زرق و سالوس تخم زرق بود
 نخوری زرق تا نکاری زرق
 خوشه کاف ز تخم زرق دمید
 نه برد سیش و نه سوزد برق
 و بود کشته تو بی سالوس
 میکند آب و ماهتا بش غرق
 گاهی داخل شخصیات شده و بلی از آخوندهای تریاکی را مورد استهزا
 قرار داده میگوید

آخوند که مرد دردمند افتاده است
 در حقه خشخاش به بند افتاده است
 کوتاهی از آخوند نباشد لیکن
 کیفیت تریاک بلند افتاد است

گاهی نیز عموم زهاد را احق می شمارد و میگوید

ای آنکه بدهر داد عصمت دادی
 فنی بوسیدی نه دیدی و نه . . .
 گر مطلب تو در آنجهان هم عیش است
 پس قد بنسبه از چه رو میدادی
 و در کینه وری بفقها چندان پیش میرود که فخر رازیرا هم بوهن نام میبرد
 وین گفت و شنو بفخرک رازی ده
 ای زاهد سر بزرگ خود کام
 روزی یکنفر از علما اورا مردود آستان الهی می شمرد و مسیح در پاسخش میگوید
 گر در دل دوست جای ما نیست
 آن کیست که آدمت شمارد
 دستار تو در دلی که گنجد
 بد بختی طعنه ندارد
 کی جای دگر کسی گذارد

بالاخره او را تکفیر میکردند ولی مسیح از آن خورسند شده میگوید
کنون درستی ایمان من یقینم شد که شیخ شهر بمن در مقام تکفیر است
واما ابتدای مخالفت علما با مسیح معلول عقاید اوست که بعدها بدان
اشاره خواهد شد

علت دوم مغضوبیت مسیح علم طب او بود که متطببان را آزرده و با او
دشمن ساخت بطوریکه گفته آمد مسیح طبابترا بارث از پدر داشته و اختیار
این تخلص نیز بهمان مناسبت است و خود نیز مکرر بدان تفاخر ورزیده میگوید
از آن زمانه مرا در زبان دهر افکند که از زبانه گلکم همه دوا خیزد
جای دیگر در ضمن شرح معلومات و هنرهای خود راجع بطب گوید
چو بقراطم اندر طبابت نخست فصولش تصدیق من شد درست
و باز در مدح شاه گوید
اسکندر است شاه و ارسطو مسیح او بشنو که ایندورا بسخن ترجمان منم
و در یقینتی کالای خویش گوید

خر عیسی بطب مستظهر است امروز من عاری چه خوش میبودی از میدادی استادم بیطاری
چومن قانون علم آرم کلیم آید بشاگردی چومن راه عمل گیرم مسیح آید به بیطاری
صد فوارم چنان پر کشته سر از گوهر معنی ^{که از تنگی دران اند} یشه میکند بدشواری
چون مسیح طبابت خود معتقد بوده و سایر اطببارا نادان میخوانده است
آنها نیز بادشمنان او همدست شدند و مسیح در هجو آنان گوید
در پس سرشان اجل استاده دامن برزده هر کجا پیش مرضی نسخه سر کرده اند
فضلشان اینست و طالع آنکه از حق العلاج بارها گاو زمین را پوست بر زر کرده اند
عقرب است اینکه از سنگینی زر بر کمر همزه قارون از آن جانب سری بر کرده اند
چند روزی از خری بر ریششان خندیده چرخ وین خران ریشخند آخنده باور کرده اند

جهت سوم مفضویت حکیم معاندت امنا دربار بوده و ظاهراً آنرا دعوت
 بوده است یکی آنکه مسیح بمدح هر کسی زبان نمیگشوده و با آنکه بالغ بر صد هزار
 بیت گفته است جز بمدح سلاطین مبادرت نمیورزیده و بطوریکه بعدها خواهیم
 دید ممدوحین او پس از سلاطین چند نفری در ایران و هندوستان بیشتر نبوده اند
 از اینرو امرارا از خویش رنجانده و آنها را با خود دشمن کرده است علت ثانوی
 آنستکه چون مسیح در نزد پادشاه تقریبی بکمال داشته است گاهگاه پرده از روی
 اعمال و خیانتها و دسته بندیهای امرا و قورچیان و غیره برمیداشته حتی یکمرتبه
 در نظر داشته است که شاهرا بر مسئله خیلی مهمی آگاه سازد ولی از آنخیال
 انصراف خاطر پیدا کرده و میگوید

انگشتر زینهار خواهم از شاه تا یکدوسه نکته عرضه دارم دلخواه
 نی نی غلطم آه چه میگویم آه لا حول و لا قوة الا بالله
 لاجرم دشمنان او بسعایت پرداخته و آنچه توانستند شاهرا نسبت بدو بدین
 ساختند مسیح نیز بواسطه بی پروائی گاهی سخنانی گفته و قطعاتی میساخت که
 مؤید اتهامات وارده بر خویش میشد از جمله در این رباعی عقیده ابراز داشت

که البته بایستی بضرر او تمام شود و قوم انسان

شاهان همه چشمند و رعیت همه پدک باید که نباشند بایشان هم سلك
 نه زرع بود نه مستقل لایق شاه شهرها همه ملک در خور آمدن ملک
 بالاخره او را منفور ساخته و از نظر مرحمت شاه عباس انداخته و در
 سفری که پادشاه برای قلع و قمع نور محمد خان بخراسان رفته بود او را بارنداد
 دشمنانش نیز نگذاشتند عریضه اش از نظر شاه بگذرد چنانکه گوید
 در عجب عالمی گرفتارم از چنین جا خدا پناه دهد